

# قادسیک‌های جوان

«دفتر کاهی» متعلق به خود خود شماست. از این به بعد بهترین نوشته‌های دانش‌آموزان دبیرستانی سراسر کشور را در این بخش جا پ خواهیم کرد. شما هم می‌توانید نوشته‌هایتان را در قالب‌های شعر، داستان، طنز، گفت‌وگو، گزارش، نظر ادبی و... به نشانی «رشد جوان» برایمان بفرستید.

زیر نظر سید عباس تربن

غزل کیان‌مهر / از تهران / ۱۵ ساله

پراز صدای مهربان و  
نامه‌های ناتمام  
پراز هوای سرد می‌شود  
و من لبم  
لبی که سرخ از  
بهار بوسه‌های کودکانه بود،  
چه ساده زرد می‌شود!

**یار بچگی**  
میان قصه‌های سرسری  
کنار عینک پدربربرگ  
به یاد بچگی...  
چه ساده رفته است  
و جای خالی اش  
میان قلب من  
پراز نگاه بی کلام

نشانی دفترچه‌جاه: پلی‌پارک پارک‌شهری  
تل: ۰۲۶۴۳۰۰۰۰۰، پستی: ۰۴۱۷۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
www.roshdmag.ir/weblog/javan  
e-mail:javan@roshdmag.ir

فاطمه جوادی / از تهران / ۱۴ ساله

افتاده روی زمین  
اون‌جا یه‌جفت گوشواره  
کلاع آتش‌پاره  
می‌خواه اونو برداره

**کلاع آتش‌پاره**  
یک کلاع پرسیاه  
اومنه خونه ما  
نشسته رو پشت‌بوم  
کمین گرفته اون‌جا

گوشواره رو می‌دزده  
سریع، کلاع ولگرد  
داد می‌زنم با غصه:  
«آهای، کلاعه برگرد!»

می‌پره از پشت‌بوم  
می‌گذره از یک درخت  
با سرعت برق و باد  
می‌گذره از بند رخت

فرشته جباری موروئی / از تهران / ۱۵ ساله

آخه «من تازه به این مدرسه عادت کردم!؟»  
اما مگر فایده داشت؟ یک گوشش در بود، یک اوآخر تابستان بود و قرار بود تازه به کلاس دوم راهنمایی بروم که مادرم گفت: «قراره مدرسه‌ات عوض بشه». من از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شدم، چون این طوری از دوستم، مهسا دور می‌شد؛ کسی که هر روز نیم ساعت تلفنی با هم حرف می‌زدیم.  
تغیر! انگار هیچ‌کس از درد دل من خبر نداشت. به مادرم گفتیم: «پس دوستی من و مهسا چی؟»

**سادگی**

تهران شد و ما هم به همراهش، به اصرار مادرم برای قوی شدن زبانم در کلاسی که روزهای زوج در مدرسه برگزار می شده، شرکت کردم. یک روز وسط کلاس، مدیر در را باز کرد و شاگرد جدیدی را به ما معرفی کرد. چهراش آشنا بود و تا اسمش را گفت، چیزی در دلم تکان خورد: «مهسا!». باور نمی شد، درست است که او دیگر همان مهسا های سیاه سوخته نبود، اما هنوز همان چهره آشنا را داشت. همین که نشست، صدایش کردم و اسمم را به او گفتم، او هم مرا یادش بود و از خوش حالی سر از پا نمی شناخت. آن روز خانم دبیر مدام حواسش به ما بود و نمی توانستیم خیلی سر کلاس با هم حرف بزنیم، برای همین از نامه استفاده کردیم و کاغذ پاره هایی که دست به دست می چرخید، کاغذ هایی که عاقبت شان دو منفی زیبا در فهرست نمرة زبان بود!

گفت: «تلفن رو که از مانگرفتن، می تونیم تلفنی با هم صحبت کنمی»  
مدرسه ام که عوض شد، در همان هفته اول سه دوست جدید پیدا کردم کم کم به جای روزی نیم ساعت، هفتاهی یک ربع با مهسا صحبت می کردم و بیشتر وقتی با دوست های جدیدم می گذشت. کلاس دوم مثل برق و باد تمام شد و از آن جا که پدرم مجبور بود به خاطر کارش به کرمان برود، ما هم مجبور شدیم خانه مان را عوض کنیم. بنابراین یک بار دیگر مدرسه من تعییر کرد. اتفاق بدتر این بود که دفترچه تلفنم را هم در اسباب کشی و سفر گم کردم و ناگهان فهمیدم که دیگر هیچ راهی برای ارتباط با مهسا نیست. این طور بود که کم کم برخلاف میلیم، فکر مهسا را از سرم بیرون کردم، قرار شد وارد دبیرستان شوم، درست در همین حین پدرم به خاطر کارش دوباره راهی

## خط به خط

سطرها می توان به نکته دیگری هم پی برد: این که داستان تو و موضوع جذابت با جمله های کم دقته به روی کاغذ آمد. اول از همه این که داستان تو زبان یکدستی ندارد. بعضی کلمه ها شکل محاوره و شکسته دارند و بعضی شکل کتابی و رسمی. عموماً در داستان، دیالوگ ها (گفت و گویی بین شخصیت ها) به شکل محاوره و شکسته و بقیه داستان با شکل کامل و رسمی کلمه ها نوشته می شود. نکته دیگر ناهمانگی فعل ها از نظر زمانی است. در بخش اول همین سطرها زمان رخدادن اتفاق ها، گذشته است؛ گذشته ای که تمام شده. اما بعد هنگام صحبت حامد با مادرش فعل ها شکل مضارع پیدا می کنند و انگار که اتفاق ها در همین لحظه رخ می دهند. سؤالی هم هست که تا پایان داستان بی جواب باقی می ماند: چرا نویسنده شخصیتش را «آقا حامد» نامیده؟ «آقا» بار و بیزای در این جا بر دوش ندارد و نقشی در داستان (مثلثاً معنی بعده از شخصیت) بازی نمی کند. در واقع نویسنده استفاده خاصی از این احترام آمیز نکرده و حضورش اضافی است.

و در نهایت باید به پایان بندی موفق و جذاب داستان اشاره کرد که یکی از دیگر نقاط قوت شنیدن محسوب می شود. پایان بندی داستان همزمان حالتی تراژیک و کمیک دارد و خنده تلخی بر لب مخاطب می نشاند.

دوست خوبیم، علیرضا شایق از تهران!  
«... آقای فروشنده هر پنج تا انگشتیش رو برد بالا و گفت پنج تومان. آقا حامد گفت: پنج میلیون آقا! آقای فروشنده گفت: پس چی فکر کردی مفته؟ آقای فروشنده شروع کرد به صحبت کردن در مورد کت شلواری که آقا حامد پسندیده بود. بعدش گفت: خوب ببینید آقا همه دکمه های این کت از طلاقی خالصه. بعدش جنس خود کت شلوار از ابریشممه. مارکش هم که بهترین مارکه، خوب دیگه چی می خواین از این بهتر؟ ... توی خونه آقا حامد به مادرش می گه: مادر جون امروز توی مغازه کت شلوار فروش یهدست کت شلوار دیلم خیلی شیکن. مادر جون می گه: خوب پسرم تو که اونا رو دوست داشتی، خوب پس چرا نخیریدی؟ حامد می گه: خوب آخه خیلی گرون بود. پنج میلیون قیمت اون کت شلوار.» آن چه در بالا آمد. بخش هایی از داستان تو بود. همان طور که از همین چند سطر می توان حدس زد، داستان تو موضوع جذابی دارد و مخاطب را تا انتهای با خود همراه می کند. خواننده داستان کنجه کاو است بداند بالاخره حامد (یا به قول نویسنده: آقا حامد) موفق به خریدن این کت شلوار گران قیمت می شود یا نه؟ پس پر کشش بودن داستان جزو یکی از نقاط قوت آن است. با کمی دقت در همین